

درس ۸

از پاریز تا پاریس ۶ ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی

نوع ادبی: ادبیات سفر

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: کسب تجربیات زندگی

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم؛ از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانش سرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که برودن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتافی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر — که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است — پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد.

قلمرو زبانی:

پاریز نام یکی از دهستان‌های خوش آب و هوای شهرستان استان کرمان که در سال ۱۳۸۰ در زمره شهر قرار گرفت و آبادی پاریز مرکز شهر پاریز است.

فرسخ معرب فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت و تقریباً نزدیک به شش کیلومتر است.

کران: نام روستایی در دهستان سعادت آباد بخش پاریز از شهرستان سیرجان در استان کرمان.

چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. چریغ آفتاب: به قول پاریزی‌ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود.

حواله: نوشته‌ای که دریافت‌کننده به موجب آن ملزم به پرداخت پول یا مال به دیگری است.

اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی / تداعی شدن: پیش آمدن / قریب: نزدیک / محصل: دانش آموز

گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بده؛ پول را بده». خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستی؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه ۱ روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را — که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود — پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبدادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توقف ما در امان و آتن ۴۰۰ سال از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ برطیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند از بیم عقرب جواره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی:

کازیه: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قراردادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

چه استبدادی دارد: چرا بعید و دور باشد (بعید نباشد)

غایت القصوای: کمال مطلوب

امان: پایتخت کشور اردن است. / آتن: پایتخت کشور یونان

سرپری: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می‌نشیند و دوباره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را سرپردن می‌گویند.

طیلسان: نوعی بالاپوش ضخیم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش از پنبه بود و بالای بدن، کتف‌ها و پشت را می‌پوشانید.

دموکراسی از زبان یونانی و به مفهوم حکومت مردم است. برابری حقوق انسانها، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و برگزاری انتخابات آزاد از قوانین این نوع حکومت است. عقرب جواره: نوعی از خبیث‌ترین عقرب‌ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین نکند.

غاشیه: از مصدر «غشاه» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو ادبی: از جهت رنگارنگی جزیره‌ها را به طیلسان تشبیه کرده است.

قلمرو ادبی: از عقرب جواره به مار غاشیه پناه بردن، ضرب المثل است. داندلود از اپلیکیشن پادرس

قلمرو فکری: از عقرب جواره به مار غاشیه پناه بردن؛ بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطورو باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو میکند که روزگاری از فراز همین برجها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده میشده و کرانههای فرات، خط از کرانه رود تیر اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه میدانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند». دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

قلمرو زبانی: قطور: کلفت، ضخیم / تیر: رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می شود.

قلمرو ادبی: دنیا به یک رو نمی ماند: ضرب المثل: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند و هم معنی با مثل: در همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهی گیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم.

قلمرو زبانی:

موسولینی: بنیتو آندره آموسولینی روزنامه نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

حبشه: سرزمینی قدیمی در شرق قاره افریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

مستعجل: شتابان / سوء هاضمه: بدگواری، اختلال هضم / طاق ضربی: سقف ضربدری روی دیوار

قلمرو ادبی:

چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه، چراغ: مشبه به

قلب افریقا: استعاره مکنیه و تشخیص / چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه / چراغ: مشبه به / دنیایی: مجاز / چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن / از آن چشم میزد: کنایه از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.

قلمرو فکری:

امپراتوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند ←

یعنی از افراط در کارها از بین می روند؛ همانطور که ثروتمندان از پرخوری می میرند. یعنی عامل مرگ انسانهای بزرگ خودشان هستند.

باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند	کاووس کیانی که کیش نام نهادند
این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند	خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان
خون دل شاهان که میاش نام نهادند	با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد
تا شد تهی از خویش و نیاش نام نهادند	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب
مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند	دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی
آن خضر که فرخنده پباش نام نهادند	آین طریق از نفس پیر مغان یافت

قلمرو زبانی:

حاج میرزا حبیب خراسانی: عالم و شاعر خراسانی (۱۲۶۶-۱۳۲۷ هـ.ق).

کی: به فتح ک، شاه / کیانی: کیانیان / کاووس کیانی: پادشاه کیانی. / کی = که وی / ملک: آنچه در تصرف باشد. قلمرو / عجین: سرشته/ تاک: درخت انگور / می: شراب / تیغ: شمشیر

نهاد جمله: «خون دل شاهان» است

پیرمغان: «کلمه پیر از اصل اوستایی parya/paro به معنی پیشین است. در لغت فارسی به معنای سالخورده، شیخ است. به پیشوایان دین زرتشتی نیز پیر مغان می گفتند. در تصوف از کلمه پیر، معانی شیخ، مراد، مرد کامل اراده می شود.

قلمرو ادبی:

کی در مصراع اول با کی مصراع دوم: جناس تام/ خون به می تشبیه شده / بیت، حسن تعلیل دارد. ← (علت مست کنندگی شراب را خون دل شاهان می داند که بر خاک ریخته شده است و انگور از آن روییده و می هم که از انگور است / جفا به شمشیر تشبیه شده / چوب: مجاز از درخت نی. / تلمیحی هم به امر «ریاضت» صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنجها و جفاها، از خود تهی شد. / مراعات النظر: سر و تن، چوب و نی

بیت پنجم حسن تعلیل دارد. / گرم و سرد: تضاد / مراعات النظر: مرداد و دی و مه/ دلگرمی: کنایه از امیدواری. / دمسردی: کنایه از یأس و ناامیدی، افسردگی / دلگرمی و دمسردی: تضاد.

قلمرو فکری:

- کاووس کیانی که او را کیکاوس نامیده اند چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد؟ او را پادشاه خواندند؟
- این سرزمینی که آن را بغداد و ری می خوانند، چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند. همیشه در طول تاریخ در این سرزمین ها، خون ضعیفان را ریخته اند
- خون دل شاهان که با خاک سرشته شد و درخت انگور از آن رویید، تبدیل به می (شراب) شد. این را «می» نام نهاده اند، در حقیقت، خون دل شاهان است که بر خاک ریخته شده.
- اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.
- اگر ماهها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از ناامیدی ما.
- خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک میرفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند». و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروزاً اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست.

قلمرو زبانی: خط درشت و بسیار روشن: بسیار وابسته و وابسته است؛ یعنی قید صفت. / سپاه نازی: نازی نام حزب سیاسی است که در کشور آلمان فعالیت داشتند. قلمرو ادبی: فراموشکار بودن و به خاطر نیاوردن دنیا: تشخیص و استعاره مکنیه

در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام یک طبق پر از خاک کرده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

قلمرو زبانی:

«واترلو» نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود که در سال ۱۸۱۵ میلادی، بین سپاه فرانسه و سپاه ائتلاف هفتم انجام گرفت و به این علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد. / طبق: سینی / محوطه: هر جای محصور و محدود، پهنه، جایگاه

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

قلمرو زبانی: پانوراما: معادل فارسی آن «سراسرنا» است. هرگونه دورنمای سراسری از یک فضا را پانوراما گویند. / مناظر: جمع منظره

قلمرو ادبی: بازگو کردن ابر: تشخیص و استعاره مکنیه / مراعات النظر: خورشید، ابر، شعاع و آفتابی

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف و یکتور هوگو از میدان جنگ — در جلد دوم کتاب بینوایان — ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات و یکتور هوگو را نقاشی کرده اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان و یکتور هوگو. این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر و یکتور هوگو رفتم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکنند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانهای دوگلد.

قلمرو زبانی:

فاتحه: دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده)

شارلمان: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است.

ژنرال مارشال دوگلد: رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

گنج حکمت^{۶۹} سه مرکب زندگی ← تذکره الاولیا، عطار

پیام حکایت ← آشنایی با سیر و سلوک عرفانی و تسلیم و اخلاص در برابر اراده خداوند

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: «سه مرکب دارم؛ بازبسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم».

قلمرو زبانی:

ابراهیم ادهم: از عارفان مشهور قرن دوم هجری که گویند بزرگ زاده ای بود که ناگهان به فقر و زهد روی آورد و بعد از سفر به خانه کعبه با بزرگانی چون فضیل عیاض و سفیان ثوری هم مشرب شد.

مرکب: اغلب به معنی اسب / باز بسته (بازداشته): یعنی رام شده و فرمانبردار / اخلاص: پاک داشتن دل، ارادت صادق. در اصطلاح تصوف، آن است که سالک در عمل خود شاهدی جز خدا نطلبد.

قلمرو ادبی:

مرکب زندگی اضافه تشبیهی: زندگی: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب شکر اضافه تشبیهی: شکر: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب صبر اضافه تشبیهی: صبر: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب اخلاص اضافه تشبیهی: اخلاص: مشبه، مرکب: مشبه به

قلمرو فکری: ابراهیم می‌گوید:

- سه مرکب دارم، فرمانبردار. اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می‌نشینم و جلو می‌روم؛ مفهوم: قدردان و سپاسگزار نعمتهای خدا هستم
- چو بلایی پیش می‌آید، بر آن بلا صبر می‌کنم و با صبر پیش می‌روم. مفهوم: شکایت و ناله و زاری نمی‌کنم بلکه به خدا پناه می‌برم
- چون فرصت طاعت و بندگی پیش می‌آید، دل از هر چه غیر و شکر پاک می‌کنم و تنها به حق پردازم و به پیش می‌روم مفهوم: اخلاص و بندگی